



# نظریه‌های روابط اُبژه

| پلی به سوی روان‌شناسی خود |

# فهرست

تقدیر و تشکر.....	۹
پیشگفتار.....	۱۱
نظریه‌های روابط أبژه: پلی به سوی روان‌شناسی خود.....	۱۵
مقدمه و مرور کلی.....	۱۶
<b>بخش ۱: نظریه‌های نخستین روابط أبژه: اولین فاصله‌گیری از نظریه کلاسیک روانکاوی .....</b>	<b>۳۱</b>
۱ یان ساتی.....	۳۲
۲ هری استک سالیوان.....	۴۴
<b>بخش ۲: تلاش‌هایی برای پیونددهی روانکاوی کلاسیک و نظریه‌های روابط أبژه.....</b>	<b>۷۱</b>
۳ ملانی کلاین.....	۷۲
۴ اوتو کرنبرگ و هاینریش راکر.....	۱۰۱
۵ مارگارت ماehler.....	۱۲۳
<b>بخش ۳: پلی بین نظریه‌های روابط أبژه و روان‌شناسی خود (نظریه خود أبژه).....</b>	<b>۱۴۳</b>
۶ مایکل بالینت.....	۱۴۴
۷ رونالد فربرن.....	۱۵۸
۸ هری گانتریپ.....	۱۸۳
۹ دی. دبلیو. وینیکات.....	۲۱۳
۱۰ جان بالبی.....	۲۳۸
<b>بخش ۴: روانشناسی خود (روانشناسی خودابژه).....</b>	<b>۲۵۵</b>
۱۱ هاینز کوهاث.....	۲۵۶
منابع.....	۳۰۷
واژه‌نامه انگلیسی به فارسی.....	۳۱۹
واژه‌نامه فارسی به انگلیسی.....	۳۳۳

# پیشگفتار

ارنست. اس. ولف

سیر و تحول روانکاوی در نخستین سده ظهورش با نظرات تأییدی و انتقادی زیادی در حرفه نوین روانکاوی همراه بوده است. اکتشافات بالینی، صورت‌بندی‌های نظری، گمانه‌زنی‌های مفهومی، مناقشات تندوتیز و بررسی‌های کل‌نگر همگی جایگاه مناسبی در نشریات مختلفی پیدا کرده بودند که پیشینهٔ روبه‌رشدی داشت. برخی از این نقدها روشن‌گرانه بوده‌اند، ولی گاهی اوقات و یا بهتر است بگوییم به‌ندرت کتابی منتشر می‌شود که مانند چراغی چشم‌انداز روانکاوی معاصر را روشن کند. نظریه‌های روابط اُبژه: پلی به سوی روان‌شناسی خود، اثر هاوارد بکال و کنت نیومن، یکی از این آثار منحصر‌به‌فرد است. این کتاب منعکس‌کنندهٔ درک و فهم بسیار نویسنده است که بر سال‌ها تجربه و تدریس دربارهٔ این موضوع دشوار بنا شده است.

کتاب حاضر با روانکاوی فرویدی آغاز می‌شود و چندین دورهٔ رشدی را به خواننده نشان می‌دهد تا در نهایت به مسئله اصلی و کنونی روابط اُبژه و روان‌شناسی خود برسد. فروید در ابتدا به طور مشخص بیان کرد که بیماران هیستریک وی همانند کودکان و بچه‌هایی که مورد تعرض جنسی قرار گرفته بودند، از یادآوری رویدادهای آسیب‌زا در رنج بودند. اما وی خیلی زود نظریهٔ اغواگری دو نفره را به نفع نظریهٔ یک نفره کنار گذاشت، نظریه‌ای که متمرکز بر حیات درونی غریزه، تعارض و فانزوی بود. از طرف دیگر، فعالیت روانکاوی باید به صورت موقعیتی دونفره باقی می‌ماند. با رشد روزافزون تجارب بالینی و افزایش پیچیدگی‌های مفهومی، تنش میان نظریهٔ یک نفره و روش عملی دونفره به قدری بغرنج شد که به مفهوم‌پردازی‌های دقیقی نیاز بود تا بتواند اختلاف بین نظریه و عمل را کاهش دهد. نارضایتی‌های ناشی از این ناهماهنگی‌ها باعث شد تا به نظریهٔ دونفره توجه بیشتری شود، زیرا این نظریه می‌توانست به‌طور ظریف‌تری تفکر مفهومی را با واقعیت‌های موجود در فرایند روانکاوی ادغام کند. این کتاب دربارهٔ ظهور

و گسترش مجموعه‌ای از نظریه‌های دونفره است که به نظریه‌های روابط اُبژه مشهورند. هیچ‌کس به اندازه بکال و نیومن نمی‌توانست دیدگاه‌هایی را که تفاوت بسیار اندکی باهم دارند این‌گونه از یکدیگر افتراق دهد و آن‌ها را با هم ادغام کند. حیطه‌های گسترده‌ای بایستی بررسی می‌شد. هرچند رویکرد روابط اُبژه ریشه در کارهای فروید دارد، مبدأ پیدایش گرایش روانکاوی به روابط اُبژه مبهم است. روانکاوی کلاسیک که تا به آن لحظه همچون نهالی در خاک نخبه‌پرور وین و برلین قرار داشت، در بستر غنی انگلستان ریشه دواند و سپس در آن سوی اقیانوس اطلس در قالب جدیدی متمرکز بر روابط اُبژه شکفت و در نهایت به علم پسامدرن، یعنی روان‌شناسی خود بدل شد. قطعاً موقعیت جغرافیایی در رهایی بیشتر روانکاوی از محدودیت‌های ماده‌گرایی عینی قرن نوزدهم و تبدیل آن به روانکاوی زمینه‌گرای ذهنی قرن بیستم نقش اساسی داشت. همان‌طور که بکال و نیومن می‌گویند، اصلاحات روانکاوی محصول استعداد و نبوغ مردان و زنان و انعکاسی از روح زمان است. برای مثال فروید، در قرن ۱۹ زاده شد و در مقام دانشمند علوم طبیعی در جامعه‌ای فعالیت کرد که به شدت تحت‌تأثیر افکار دکارت و فضای تقابل بین اُبژه‌ها و نیروها بود. نظریه‌پردازان روابط اُبژه، دانسته یا ندانسته، وارد دنیایی پساپوزیتیویستی مبتنی بر تجربیات ذهنی و واکنش به موقعیت موجود شدند. دنیای پدیدارشناسی هاسرل و هایدگر.

نظریه‌های روابط اُبژه: پلی به سوی روان‌شناسی خود، کتاب منحصربه‌فرد و جامعی است. هیچ کتابی تا این اندازه صاحب‌نظران نظریه‌های مختلف را این‌چنین در کنار هم گرد نیاورده است، از ساتی و سالیوان گرفته تا ملانی کلاین، کرنبرگ، راکر، ماهرلر، بالینت، فربرن، گانتریپ، وینیکات، بالبی و کوهات. این دسته‌بندی نه بر اساس ترتیب زمانی که بر اساس تشابهات فکری این روانکاوان انجام شده است. خواننده گام‌به‌گام تغییرات ظریفی را در نظریه و عمل کشف می‌کند که در نظریه معاصر خود و خود اُبژه به اوج می‌رسد. بکال و نیومن به این مسئله پی‌بردند که این تکامل در تعامل بین نظریه و عمل فرایندی اجتناب‌ناپذیر است، تعاملی که در نهایت به روان‌شناسی خود منتهی می‌شود؛ در روانکاوی نیز همانند دیگر علوم، نوآوری و یکپارچه‌سازی از نسلی از دانشمندان به نسل بعدی منتقل می‌شوند و با تکیه بر مشارکت یکدیگر به پیش می‌روند. هرچند، این در این نوآوری‌ها بایستی به اتفاق‌نظری بر مبنای قراردادهای

بنیادین پایبند بمانند، توافق‌هایی که با روش‌های پژوهشی مشخص می‌شوند. به همین ترتیب، یکپارچه‌سازی هم حد و مرزهایی دارد و تنها به بهای از بین رفتن منحصربه‌فرد و مجزا بودن مفاهیم نقض می‌شود. بکال و نیومن نمونه‌ی تحسین‌برانگیزی از آمیزش نوآوری و حفظ یکپارچگی هستند. آن‌ها بدون چالش پروژه‌ی مشترکشان را آغاز کردند و توانستند با حفظ یکپارچگی و با برعهده گرفتن فصول جداگانه کتاب خلاقیت و نوآوری فردی خود را نیز حفظ کنند.

بنابراین اهمیت این کتاب تنها به این دلیل نیست که اطلاعات زیادی درباره پیشینه روابط‌آبژه در روانکاوی به ما می‌دهد. بلکه، بکال و نیومن با به هم ربط دادن نوآوری‌های نظری گوناگون به یکدیگر و انطباق آن‌ها با بافتی که در آن مشاهدات جدید انجام می‌شوند و از آن‌ها معنای جدید می‌گیرند، به ما خدمت بزرگی کرده‌اند. این کتاب در عین اختصار می‌تواند منبع جامعی هم باشد. خواننده در این کتاب نظریه‌های تلویحی درباره پیشرفت روزافزون روانکاوی به دست می‌آورد.

کتاب نظریه‌های روابط‌آبژه: پلی به سوی روان‌شناسی خود کتابی خواندنی و قابل فهم است. مخاطبان این کتاب در درجه اول متخصصین حوزه سلامت روان از جمله روانکاوان، روان‌پزشکان، روان‌شناسان، مددکاران اجتماعی و درمانگران هستند. این مجموعه و رای حیطه تخصصی سلامت روان، مناسب افراد عادی و غیرمتخصصی است که علاقه‌مند هستند سیر تحول روانکاوی را پس از فروید دنبال کنند. بخش‌هایی از این فرایند تحولی را می‌توان در درازمدت دنبال کرد و مشکلات موجود و مناقشات حل نشده را در مقاطعی یافت. از منظر حوزه پژوهش معاصر می‌توان به مناقشات پیشین و سوءبرداشت‌ها نسبت به پیچیدگی صدسال تاریخ روانکاوی نگاهی انداخت. هدف نهایی این کتاب از منظر نویسندگان این است که بتوانند ایده‌های سودمند درمانی را به صورت یکپارچه درآورند و بر این نکته تأکید می‌کنند که بسیار ارزشمند است بخش‌های کارآمد رویکردهای مختلف را نیز حفظ کنیم. در آخر، بایستی به‌خاطر خلق چنین اثری به آن‌ها دست‌مریزاد بگوییم.

# نظریه‌های روابط اُپژه: پلی به سوی روان‌شناسی خود

---

## مقدمه و مرور کلی

هدف کتاب حاضر این است که بتواند به نحو احسن ایده‌های مفید درمانی را یکپارچه کند و به حفظ آنچه در رویکردهای مختلف سودمند است، توجه ویژه‌ای نماید. ما در این کتاب اهداف سه‌گانه‌ای را دنبال می‌کنیم که عبارت‌اند از: ارائه خلاصه‌ای دقیق و جامع از نظریه پردازان بزرگ روابط اُبژه، بررسی تأثیر آن‌ها در ایجاد و پیش‌برد نظام‌مند «روانشناسی خود» و تأکید بر این مسئله که ساختار اصلی «روانشناسی خود» ماهیت رابطه‌ای دارد.

برای دستیابی به هدف اول مطالعه کتاب مرجعی در زمینه نظریه‌های روابط اُبژه پیشنهاد می‌شود. مقاله علمی اخیر گرینبرگ و میشل (۱۹۵۳) حاوی چنین خلاصه‌ای نیست و هیچ‌یک از این نویسندگان به اندازه ما، تا به این حد به ارتباط نظریه‌های روابط اُبژه با «روانشناسی خود» نپرداخته‌اند. این ارتباط اساس هدف دوم کتاب است. مفهوم «روابط اُبژه» تنها زمانی معنا می‌یابد که فرد و روابطش با هم در نظر گرفته شود، ما «فرد» را به نوعی «خود» در نظر گرفتیم (همچنین به گلدبرگ ۱۹۸۲، مراجعه شود). مسئله مستتر در هدف سوم (نشان دادن ساختار رابطه - اُبژه روان‌شناسی خود) این است که «روابط اُبژه» تجربه بنیادینی را شکل می‌دهد که این تجربه بر احساس خود تأثیر می‌گذارد - اصطلاحی که امروزه به طور گسترده پذیرفته شده است و بیانگر پدیده‌ای تعاملی است (بکال، ۱۹۹۰ الف). «خود» تنها در بستر تجربه رابطه خود - دیگری شناخته می‌شود. در موقعیت بالینی، یعنی موقعیتی که ما به لحاظ روان‌شناختی درباره علائم، ظرفیت‌ها، چالش‌های زندگی بیمار می‌دانیم، میزان زیادی از درک ما از تجربه فرد از روابطش در گذشته و حال نشأت می‌گیرد. به عبارت دیگر، ایده «روابط اُبژه» در روانکاوی بر نحوه تجربه رابطه تحت تأثیر «خود» با دیگری یا همان «اُبژه» دلالت دارد. روابط اُبژه معمولاً در تفکیک عناصر «درونی» در برابر عناصر «بیرونی» هر

دو عنصر را تحت تأثیر خیال‌پردازی درمانگر و یا بیمار از «واقعیت» دربارهٔ اُبژه می‌داند و نیز درک آنچه در دو سوی مرز بین خود و دنیای بیرون وجود دارد. ما در روان‌کاوی بر این باوریم که تجربهٔ روابط اُبژه - هم درونی وهم بیرونی - بسیار اهمیت دارد و این اهمیت تا جایی است که بر ثبات و تحول «خود» تأثیر می‌گذارد و نظریهٔ روان‌کاوی باید این مسئله را منعکس کند. در میان نظریه‌پردازان روابط اُبژه، تاکنون تنها گانتریپ (۱۹۶۸: ۱۲۷) چنین دیدگاهی را مطرح کرده است، اگرچه برخی از این نظریه‌پردازان نیز ایده‌هایی را مطرح کرده‌اند که به میزان زیادی مفاهیم اصلی روان‌شناسی خود را بازگو می‌کنند (بکال، ۱۹۸۷). متقابلاً، روان‌شناسی خود دیدگاهی را مطرح می‌کند که در آن ارتباط در مرکز تجربهٔ انسانی قرار می‌گیرد. برای تأکید بر این مسئله روان‌شناسی خود یا نظریهٔ «خود - اُبژه» کوهات و همکارانش، آخرین نظریهٔ روابط اُبژه‌ای است که در این کتاب به آن می‌پردازیم.

فروید نیز به طور ضمنی محوریت دیدگاه روابط - اُبژه را با توصیف منشأ اضطراب‌های دوران کودکی به رسمیت شناخت. او در این رابطه داستانی را بیان می‌کند:

پس‌ریچه سه‌ساله‌ای از اتاق تاریکی فریاد می‌زد: «عمه جان، با من حرف بزن! من می‌ترسم، اتاق خیلی تاریک است.» عمه‌اش به او گفت: «این کار چه فایده‌ای دارد؟ تو که نمی‌توانی مرا ببینی، به آن اهمیتی نده.» کودک گفت: «وقتی کسی حرف می‌زند، اینجا پرنور می‌شود.» بنابراین، چیزی که کودک از آن می‌ترسید، تاریکی نبود، بلکه نبودن کسی بود که به او اهمیت می‌داد و او به محض اینکه از حضور فردی مطمئن شد، آرام گرفت (فروید، ۱۹۰۵).

هرچند فروید این مسئله را هفتاد سال پیش از اینکه کوهات نظریهٔ «روان‌شناسی خود» را به طور مشخص مطرح کند، بیان کرد؛ این مثال توصیف بی‌نظیری از پیوند نظریهٔ کلاسیک با نظریهٔ خود اُبژه جدید است. باین‌حال، به نظر می‌رسد که این ایده تنها در حد پاورقی در سه مقاله دربارهٔ نظریهٔ جنسیت (فروید ۲۲۴: ۱۹۰۵) باقی ماند و با مضامین اصلی کار فروید ارتباط چندانی نداشت. این موضوع زمینه‌ساز بسیاری از کارهای نظری بعدی فروید شد، اگرچه پیدایش دیدگاه ساختاری، عملکردهای ایگو را



قادر ساخت تا اهمیت قیاس‌پذیری روان‌شناسی غرایز را نشان دهد. بدون شک عقده ادیپ اولین عبارت روانکاوانه مشخص درباره روابط ابژه بود. با این حال، همان‌طور که وی کشف قبلی خود یعنی عقده ادیپ را به صورت نظریه‌ای مشخص ارائه نکرد؛ نتوانست درک خود از اضطراب پسر کوچک را آن گونه که در نظریه «روان‌شناسی خود» مطرح شد، بسط و گسترش دهد.

هرچند فروید اهمیت روابط ابژه را به خصوص پس از کنار گذاشتن نظریه اغواگری به رسمیت شناخت؛ اما صورت‌بندی نظری خود را به صورت مدل یک نفره طراحی کرد که در آن خیال‌پردازی‌های غریزی کودک را در تحول آسیب‌شناسی روانی بسیار مهم دانست. همان‌طور که می‌دانیم جامعه روانکاوی نوظهور در بخش‌های زیادی از این مسیر از او پیروی کردند. با این حال، فرنزی از جمله روانکاوانی بود که به دیدگاه ارتباطی توجه نشان داد و بعدها در نظریه‌های روابط ابژه، از جمله روان‌شناسی خود به آن پرداخته شد. وی نه تنها توجه خود را به حل و فصل عقده ادیپ کودک توجه کرد، بلکه به نیازهای طبیعی اولیه مرتبط با شکل‌گیری مراحل روانی جنسی فروید و ناکام ماندن سایر نیازهای غیرجنسی مانند تکان دادن کودک برای تسهیل خواب، نوازش کردن، بغل کردن توجه نشان داد. فرنزی اولین درمانگری بود که تأکید کرد تجربه بیمار از فرایند تحلیلی به میزان قابل توجهی از ماهیت تعاملی میان درمانگر و بیمار تأثیر می‌پذیرد.

رویکرد روانکاوی فروید تاحدودی به صورت روان‌شناسی رابطه محور، یعنی روان‌شناسی روابط ابژه باقی ماند. مفاهیم انتقال، مقاومت و انتقال متقابل که هسته روانکاوی کلاسیک‌اند، قویاً ثابت می‌کند که فروید موقعیت بالینی را به صورت روان‌شناسی دو نفره می‌دید. ما معتقدیم که چنین کاری برای درمانگری که فرایند تحلیلی را به این شیوه انجام نمی‌دهد نه تنها دشوار، بلکه نامتعارف نیز است. با این حال، به لحاظ نظری روانکاوی کلاسیک در مقایسه با روان‌شناسی چند نفره بر روان‌شناسی یک نفره تأکید می‌کند و الگوی سائق و دفاع که وجه مشخصه این دیدگاه است، به طور برجسته نشان‌دهنده هم‌ستیزی برون‌سیستمی بین نهاد و ایگو است. (در واقع، سوپر ایگو، ابژه درونی شده است، اما فروید مضامین آن را در نظریه ساختاری خود به

کار نبرد).

تفاوت آشکار بین مبنایی که روانکاوان و نیز درمانگران تحلیلی بر آن اساس بیمارانشان را در اتاق درمان درک می‌کنند و مبنایی که بر آن اساس نمونه‌های بالینی خود را در گزارش‌ها یا مقاله‌ها صورت‌بندی می‌کنند، منجر به شکل‌گیری ساختارهای نظری شد تا این شکاف پر شود. اگرچه برخی از افرادی که در شکل‌گیری نظریه روابط اُبژه نقش داشتند و از «نظریه‌پردازان روابط اُبژه» بودند، بیان می‌کردند که آسیب‌شناسی سائق - مشتقات سائق عامل ایجاد مشکلات افراد در روابط اُبژه‌شان است، اما بسیاری از آن‌ها برای رشد سالم، غیر از غرایز، ارتباط‌های گوناگونی را بین فرد و اُبژه ضروری می‌دانستند.

چنانچه رابطه با اُبژه تابعی از ایگو در نظر گرفته شود، نظریه روابط اُبژه را می‌توان جنبه‌ای از روان‌شناسی ایگو، بدون نیاز به در نظر گرفتن آن به صورت مستقل دانست. بلنک و بلنک در کتاب، *روان‌شناسی ایگو: نظریه و کاربرد* (۱۹۷۴) از مؤلفانی استفاده کردند که ما آن‌ها را در طبقه «نظریه‌پردازان روابط اُبژه» قرار می‌دهیم. اکنون نظریه روابط اُبژه از بدنه نظریه روان‌کاوی نسبتاً متمایز می‌شود و تمرکزش از دگرگونی غرایز - منبع، شیوه برون‌ریزی و یا هدف آن‌ها - به دگرگونی رابطه‌مندی تغییر جهت داده است، خواه رابطه‌مندی نسبت به غریزه اولیه باشد یا نباشد. از نقطه نظر تاریخی، ترجیحات نظری روان‌شناسی ایگو در آمریکای شمالی از تعارض درون روانی و عملکرد دفاعی ایگو به بررسی کارکرد انطباقی ایگو تغییر کرده است. به نظر هارتمن (۱۹۵۰؛ ۱۹۳۹) سازمان‌های انطباقی ذاتی - به اصطلاح کارکردهای خودکار اولیه ایگو (ادراک، حرکت، حافظه، زبان، قصد، ادراک اُبژه، تنظیم عواطف، ظرفیت به تأخیر انداختن، شناخت واقعیت‌سنجی، ثبات اُبژه، خلاقیت، ظرفیت برای درونی‌سازی و غیره) مبنایی عاری از تعارض دارد، یعنی هرچند ممکن است دچار تعارض شود، اما مبتنی بر تعارض بین غریزه و واقعیت نیست، بلکه به حضور محیط نسبتاً قابل پیش‌بینی وابسته است. اگر این محیط شکست بخورد، این عملکردهای زیستی ذاتی با تعارض درهم‌تنیده می‌شوند. در واقع، چنین نگاهی حاصل دیدگاه روابط اُبژه است، زیرا پیش‌فرض آن، محیط تقریباً قابل پیش‌بینی است که ارگانیزم می‌تواند با آن

سازگار شود و رشد یابد. کوهات، به طور جالب توجهی کار هارتمن را نقطه شروع کارش در نظر گرفت (مکاتبات شخصی، ۱۹۷۹). با این حال، هارتمن درباره این محیط بررسی نکرد و در آمریکای شمالی توجه به نظریه روابط ابژه به‌کندی پیش رفت و به طور عمده در کار سالیوان، ماehler و کرنبرگ گسترش یافت. در بریتانیا وقایع به طور متفاوتی پیش رفت و مشارکت کلاین، بالینت، فربرن، گانتریپ و وینیکات و بالبی صورت‌بندی مشخصی از دیدگاه رابطه ابژه را به وجود آورد.

هرچند نظریه روابط ابژه احتمالاً بیشتر از هرکسی با نام روانکاو بریتانیایی فربرن تداعی می‌شود، اما هیچ‌یک از نظریه‌های روابط ابژه را نمی‌توان کامل و یا ناقص دانست. با این حال، می‌توان گفت که برخی چهره‌های برجسته در شکل‌گیری نظریه روابط ابژه سهم بسزایی داشتند. اگرچه هدف ما این بوده که نظریه‌پردازی را در این کتاب گردآوریم که اختلاف نظر کمی با یکدیگر داشته باشد، شاید به نظر برخی خوانندگان، برخی از این نظریه‌پردازان نمی‌بایست کنار هم قرار گیرند. با این حال، شرایط در انتخاب ما نیز تأثیرگذار بوده است. در بخش بعدی، موضوعات اصلی کتاب به اختصار بیان شده و در فصل‌های بعد، این موضوع و موضوعات مهم دیگر به همراه خط مشی آن‌ها در پیشبرد و بهبود نظریه روان‌شناسی خود به تفصیل شرح داده می‌شود.

از میان پیشگامان دیدگاه روابط ابژه، هیچ‌کس برجسته‌تر و ناشناخته‌تر از «یان ساتی» نبوده است. ساتی کار اصلی خود را در اواسط دهه ۳۰ منتشر کرد، اما او قبلاً نظریه مهم و قابل توجه روابط ابژه را در مقاله منتشر نشده‌اش در سال ۱۹۲۳ به تفصیل شرح داده بود (بروم، ۱۹۸۲) که فراتر از کار ملانی کلاین بود. اگر بخواهیم بر اساس گفته‌ها قضاوت کنیم، ساتی نسبت به دیگر همکاران برجسته خود در نظریه روابط ابژه «برتری» خاصی نداشته و پیروانی هم نداشت. در واقع، اهمیت کار او به‌تازگی مشخص شده است. با این حال، دیدگاه او درباره ماهیت ارتباط بین خود و دیگران تأثیرگذار بود. ساتی محوریت غریزه را به طور کامل رد کرد و نقش مصاحبت، صمیمیت و مهربانی را جایگزین رابطه جنسی و پرخاشگری نمود و آن را انگیزه اصلی رفتار انسانی دانست. خشم و تنفر نه تنها واکنشی به سرخوردگی نبود، بلکه تلاشی

برای دستیابی به پاسخ مورد نیاز از جانب اُبژه بود.

نقش «هری استک سالیوان» در تحول نظریه روابط اُبژه، بر تغییر جهت قابل ملاحظه از رویکردی که بر نقش تنش‌های لیبیدویی و پرخاشگرانه تأکید داشت، به سمت رویکردی که تعامل بین کودک و محیط حمایتگر را مهم می‌دانست. این تغییر موضع از روان‌شناسی یک نفره و روان‌شناسی سائق به سمت روان‌شناسی دونفره، نقش ایگوی والدین را در شکل‌گیری «خود» نوزاد و بازنمایی اُبژه نشان می‌دهد. نظریه بین فردی او تعارض انسان را حاصل تعاملات اولیه مادر - کودک می‌داند که با نیازهای اساسی برای امنیت عاطفی و نیز رضایت عاطفی برانگیخته می‌شود. سالیوان همانند کوهات بر محوریت «خود» و وابستگی آن به اولین تعاملات با مادر تأکید می‌کرد و آن را عامل ثبات هسته شخصیت می‌دانست.

«ملانی کلاین» که در ابتدا با فریزی تحلیل شد، اولین کسی بود که نظریه روابط اُبژه را به طور کامل ارائه داد. وی ایده اِبژه درونی را مطرح کرد و تحول و آسیب‌شناسی روانی را حاصل تعامل بین ایگوی نوزاد با اِبژه‌های درونی و بیرونی می‌دانست. با این حال، او به تجربه اِبژه‌های بیرونی نوزاد کمتر توجه داشت (اِبژه‌های درونی کلاین اساساً همان‌هایی هستند که سایر روانکاوان آن را بازنمایی درونی اِبژه می‌دانند، با این تفاوت که اِبژه درونی کلاین، هرچند خیالی، از بازنمایی اِبژه درونی عینی‌تر است). کلاین سائق‌های غریزی را نیروهای پویایی می‌دانست که ماهیت تعامل بین ایگوی نوزاد با اِبژه‌های درونی و بیرونی را تعیین می‌کنند. به طور ویژه، تخریب‌گری حاصل غریزه مرگ است. هرچند که برخی از روانکاوان روان‌شناسی نهاد نظریه‌های او را به کار گرفتند، اما می‌توان از نظریه کلاین در روان‌شناسی ایگو نیز استفاده کرد، زیرا به روابط ایگو با اِبژه‌ها توجه می‌کند؛ اما مشکلات در روابط با اِبژه با دگرگونی‌های غریزی تبیین می‌شود. به عبارت دیگر، نظریه کلاین نظریه رابطه اِبژه است که در آن تجربه روابط بین خود و اِبژه‌های درونی از اهمیت اساسی برای تحول خود برخوردار است. با این حال، مسئله قابل توجه این است که با وجود ماهیت چندبعدی روابط اِبژه، اصلی‌ترین بخش از نظر کلاین، فانتزی‌های ناخودآگاه یعنی بازنمایی‌های ذهنی غریزه است. ویژگی‌های فردی اِبژه و رفتار او اساساً عامل برانگیزاننده است.

کلاین نماد اصلی در تعامل بین نظریهٔ غریزه، روان‌شناسی ایگویی کلاسیک و نظریهٔ روابط اُبژه است. درحالی‌که کار او تا حد زیادی در تقابل با روان‌شناسی خود قرار می‌گیرد، اما بین این دو ارتباط قابل توجهی وجود دارد که به آن خواهیم پرداخت.

کار «اتو کرنبرگ» در روابط اُبژه با مدل کلاسیک و با کار کلاین گره خورده است. گرینبرگ و میچل (۱۹۸۳: ۳۲۷) کرنبرگ را وفادار به مدل سائق/ساختار و همسو با هارتمن و جکوبسون آمریکایی می‌دانند، اما نقش زیادی برای تأثیر تجارب محیطی اولیه نیز قائل است. آن‌ها به طور مشخص بیان می‌کنند که مفهوم دنیای درونی کودک به طور هیجانی، از تعامل با اُبژه‌های بیرونی تأثیر می‌پذیرد (همان منبع، ۳۳۱). کرنبرگ با تأکید بر اینکه ظرفیت فعال در درون‌فکنی نشان‌دهندهٔ تبادلات میان‌فردی بین مادر و فرزند است، به نظر می‌رسد که کرنبرگ با سالیوان، ماehler و بسیاری از نظریه‌پردازان روابط اُبژه بریتانیایی اشتراکاتی دارد. بااین‌حال، در فصلی که به نظریهٔ کرنبرگ می‌پردازیم، با وجود ارائه مفاهیم نظری مبنی بر این که وی از سرمایه‌گذاری جهان درونی و منبع انگیزش برای درون‌فکنی‌های آسیب‌زا فراتر رفته است، به نظر می‌رسد که در عمل بیشتر با مدل «کلاینی‌ها» هم‌سو بوده است. درحالی‌که نظریهٔ او به تأثیر مراقبان اولیه در شکل‌گیری درون‌فکنی‌های آسیب‌زا تأکید می‌کند، یافته‌های بالینی نشان می‌دهد که وی اهمیت بیشتری به نقش سائق غریزی سوژه و تحریف‌های خیالی قایل است و به آسیب‌های محیطی اهمیت کمتری می‌دهد. هاینریش راکر، یکی دیگر از پیروان کلاین در آمریکا است که به مسائل مربوط به صورت‌بندی انتقال و انتقال متقابل و پویایی همراه با درون‌فکنی‌ها و تعارض‌های آسیب‌زا پرداخته و نظریهٔ کنش درمانی را در چارچوب نظریهٔ کلاینی‌ها گسترش داد. راکر مدیریت انتقال متقابل را عامل اصلی در درمان در نظر می‌گرفت و وظیفهٔ درمانگر نسبت به بیمار را شبیه به مادر محیطی اولیهٔ نوزاد - و به مثابهٔ محیط تسهیل‌کنندهٔ اولیه در تعدیل دنیای درونی می‌دانست.

«مارگارت ماehler» نقش کلاین در جریان روانکاوی را مهم می‌دانست. وی نقش کلاین را اساساً ادغام الگوی غالب روان‌شناسی ایگو با نظریهٔ تجربهٔ محور روابط اُبژه اولیه و به طور خاص تحول مسیر جدایی - فردیت می‌دانست. ماehler در تلاش بود که

نگرش‌های اخیر را با مسائل پیش ادیپال درباره شکل‌گیری اولیه بازنمایی‌های خود و اُبژه و تحولات پیش‌تناسلی منطبق کند، مسائلی که فرایند جدایی - فردیت را با مدل ساختار /سائق نشان می‌دهد. کار او در حیطه تحول‌تدریجی ثبات خود و ثبات اُبژه، پیش‌درآمدی بر درک روان‌شناسی خود از تحول «خود» منسجم بود.

«مایکل بالینت» دیدگاهی را در روابط اُبژه مطرح کرد که رویکرد کلاسیک نسبت به خودشیفتگی اولیه را به چالش کشید. دیدگاه نظری وی بر اساس شکل اولیه رابطه اُبژه بین نوزاد و مادر در بدو تولد بود و در درک حالت‌های اولیه واپس‌روی در درمان روانکاو و اینکه این حالت‌های اولیه چگونه تحت‌تأثیر واکنش‌های درمانگر قرار می‌گیرند، سهم بزرگی ایفا کرد. هم‌زمان با ساتی، اما به طور مستقل، بالینت اولین روانکاو بود که تحول آسیب‌شناسی روانی را نتیجه تربیت نادرست می‌دانست و نه حاصل دگرگونی‌های درونی غریزه بدون در نظر گرفتن روابط اُبژه. فریزی پیش‌ازاین نشان داده بود که شخصیت و طرز رفتار درمانگر به طور قابل‌توجهی ماهیت تجربه بیمار از رابطه‌اش با درمانگر و در نتیجه درمان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بالینت ایده‌های فریزی را بسط داد و ماهیت فرایند تحلیلی را به مثابه رابطه اُبژه در نظر گرفت که منحصر به انتقال بیمار و انتقال متقابل درمانگر نبوده، بلکه حاصل تعامل بین آن دو است.

دیدگاه بالینت در مورد تحول انتقال - انتقال نه تنها بیانگر فرافکنی موضوعات درون روانی به درمانگر است، بلکه واکنش‌های درمانگر نسبت به انتقال بیمار به طور قابل‌توجهی در تکامل و شخصیت وی تأثیر می‌گذارد - به طور قابل‌توجهی بیانگر دیدگاه‌های کنونی در مورد ایده «بین‌ذهنی» در روان‌شناسی خود است. همچنین، بالینت نظریه جدیدی در مورد آسیب ارائه داد که مبتنی بر دیدگاه رابطه‌ای فرایندهای درمانی بود.

نظریه روابط اُبژه «رونالد فربرن» از زمان ساتی، از چارچوب روانکاو کلاسیک فاصله زیادی گرفت. همان‌طور که جونز بیان کرد (به فربرن، ۱۹۵۲ مراجعه کنید) فربرن به جای اینکه کارش را همانند فروید، از تحریک سیستم عصبی ناشی از تحریک مناطق شهوت‌زای مختلف و تنش درونی ناشی از فعالیت غددی آغاز کند، از هسته

شخصیت یعنی ایگو آغاز کرد و مشکلات و چالش‌های آن را در تلاش برای رسیدن به ابژه حمایت‌کننده به تصویر کشید. در نتیجه، جونز با کار فربرن که شبیه به مدل روان‌شناسی خود کوهات بود، همانندسازی کرد؛ یعنی پیوند اصلی بین خود و ابژه تحت تأثیر سائق‌های غریزی قرار نمی‌گرفت، بلکه حاصل پیش‌بینی یا تجربه کارکرد ابژه‌ای بود که به طور مثبت بر حس فرد از خودش تأثیر می‌گذاشت. نظریه ساختار پویای فربرن بیان می‌کند که ایگو به جای اینکه از غریزه انرژی بگیرد، خودش منبع انرژی است و در درجه اول تحت تأثیر رابطه با ابژه است و نه لذت‌جویی صرف. فربرن نظریه سه‌گانه فروید را نپذیرفت و عقیده داشت به هنگام تولد ایگوی واحدی وجود دارد که در نتیجه تجربیات نامساعد زندگی چندپاره می‌شود. ساختار درون روانی متشکل از مجموعه‌های تعارضی و دفاعی است که ماهیت روابط فرد با دیگران را نشان می‌دهد.

«هری گانتریپ» باورهای فربرن و وینیکات را تشریح، بسط و گسترش داد. وی اولین کسی بود که بر اهمیت نقش ابژه در تحول ایگو تأکید کرد و امروزه ما آن را «تحول خود» می‌نامیم. هرچند وی روان‌شناسی خود را به شکل منسجمی ارائه نکرد، اما بر اهمیت «خود» به‌عنوان اساس نظریه روانکاوی تأکید کرد. در کارهای هارتمن و لوینسون، «خود» سیستم روانی مجزایی تلقی نمی‌شود (۵۹: ۱۹۶۲)، بلکه بخشی از فعالیت دستگاه روانی بود. گانتریپ از کار فربرن مضامین نظریه ایگوی بنیادین را اقتباس کرد که شامل خود یا فرد حقیقی است، خود یک هسته منحصربه‌فردی از تجربه‌های معنی‌دار است و در بستر روابط فردی تحول می‌یابد (گانتریپ ۱۲۷: ۱۹۶۸). در واقع، گانتریپ روان‌شناسی «ایگویی» را معرفی کرد که ارتباط زیادی با نظریه ایگوی کلاسیک نداشت و بر ظرفیت ایگو برای کنترل تکانه، انطباق با واقعیت بیرونی، آگاهی ادراکی و کارکرد عاری از تعارض متمرکز بود، اما با روان‌شناسی خود کوهات نیز شباهت‌هایی داشت.

«دونالد وینیکات» که در ابتدا تحت تأثیر کلاین بود، کارکردهای مراقبتی مادر نسبت به نیازهای فرزند را مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده سلامت روانی فرد می‌دانست. خود حقیقی حاصل رابطه با مادر به‌اندازه کافی خوب است، مادری که نه تنها نیازهای

غریزی نوزاد را تشخیص می‌دهد، بلکه خلاقیت او را می‌پذیرید، به مرزهای او احترام می‌گذارید و به طور شهودی می‌داند که نیاز او به اُبژه‌های انتقالی و پدیده‌های گذار به طور قابل توجهی نشان‌دهنده تلاش او برای متعادل کردن تجربه توهم و عدم توهم است. وینیکات به میزان قابل توجهی مفاهیم نظریه روان‌شناسی خود را بیان می‌کند. با این حال، برخلاف دیدگاه کوهات، وینیکات توجه به غرایز را از نظر روان‌شناختی مهم می‌داند و بر عملکرد تحولی آن‌ها نیز تأکید می‌کند. به‌عنوان مثال، درحالی‌که کوهات میل به تخریب‌گری را محصول گسست در انسجام خود و در نتیجه گسیختگی رابطه بین خود و خود/اُبژه می‌داند؛ وینیکات آن را نه تنها واکنشی به آشفتگی ارتباطی نمی‌داند، بلکه آن را واکنش اولیه و تحولی مهمی تلقی می‌کند. از نظر وینیکات، نوزاد ویرانگری غیرپرخاشگرانه‌ای دارد که بسیار با اهمیت است، زیرا با ابراز آن متوجه می‌شود که مادرش می‌تواند این احساسات منفی را تحمل کند؛ در نتیجه، می‌تواند او را به‌منزله اُبژه‌ای جدا از خود تجربه کرده و از آن استفاده نماید. پیشرفت‌های اخیر در نظریه روان‌شناسی خود دیدگاهی مشابه دارد: پاسخگویی بهینه برای تحول خود سالم نه تنها شامل پاسخگویی به نیازهای خود/اُبژه است، بلکه پذیرش و درک واکنش‌های عاطفی بیمار نسبت به شکست خود/اُبژه نیز مهم است.

«جان بالبی» نظریه غریزه کلاسیک را عامل مهمی در روان‌شناسی روابط انسانی نمی‌داند. دیدگاه او در مورد ضرورت پیوند فرد و اُبژه در تمام زندگی در نظریه دل‌بستگی/ش مطرح شده است. به نظر او میل ذاتی برای شکل‌دهی پیوندهای قوی عاطفی به نماد خاص، عامل انگیزشی اصلی است. او رشد روانی سالم را حاصل توانایی مراقبان اولیه در پاسخ‌دهی مناسب به نیازهای وابستگی خاص کودک و آسیب‌شناسی روانی را حاصل مراقبت نادرست، به ویژه، شیوه پاسخ‌دهی کودک به تهدید یا اختلال واقعی در پیوندهای عاطفی می‌داند. دیدگاه بالبی، شاید بیش از هر نظریه‌پرداز روابط اُبژه‌ای، بیانگر ماهیت دیدگاه روان‌شناسی خود است. پیوند روان‌شناختی اصلی بین خود و اُبژه، تجربه‌ای را شکل می‌دهد که بر اساس آن کارکردهای ضروری خاص به نحو مناسبی در تمامی زندگی قابل استفاده می‌شود. تاکنون، ما چهار تغییر رویه نظری را نسبت به نظریه روان‌کاوی کلاسیک



برشمردیم که نظریه‌پردازان روابط ابژه به شیوه‌های مختلفی آنها را شکل داده‌اند: حرکت از روان‌شناسی یک‌نفره به سمت روان‌شناسی چندنفره؛ تنزل انگیزش‌گریزی از عامل اصلی به عامل فرعی؛ شناسایی پیوندهای معنی‌دار دیگر به غیر از غریزه، بین خود و ابژه؛ و تأکید بر اهمیت تکامل خود (گانت‌ریپ). باین‌حال، صرف‌نظر از تغییر موضع در جهت روان‌شناسی چندگانه، هیچ‌یک از این تغییرات - به جز مفهوم پیوند دلبستگی بالبی - مؤلفه‌های اصلی نظریه‌های روابط ابژه نبودند. اما همه آن‌ها واجد ویژگی‌های اصلی نظریه روان‌شناسی خود هستند که تجربه خود و تعیین‌کننده‌های آن؛ و تجربه رابطه خود - خود ابژه در مرکز توجه تحلیلی قرار دارند. مورد اخیر در نتیجه تغییر موضع اصلی کوهات از دیدگاه کلاسیک درباره خودشیفتگی است.

هم روانکاوان کلاسیک و هم نظریه‌پردازان روابط ابژه، به‌استثنای بالینت، مفهوم خودشیفتگی اولیه را پذیرفتند و آن را حالتی بدون ابژه می‌دانستند که از ابتدا وجود دارد. به نظر بالینت خودشیفتگی، معمولاً حاصل گسست در روابط ابژه رضایت‌بخشی است که یک رابطه‌مندی سازمان‌یافته ابتدایی اما قوی با ابژه ایجاد می‌کند، اساساً این همان دیدگاهی است که کوهات در روان‌شناسی خود به کار گرفت. در عمل، هم روانکاوان کلاسیک و هم نظریه‌پردازان روابط ابژه ویژگی‌های خودشیفته را ثانویه می‌دانند و آن را دفاعی در برابر اضطراب‌های ناشی از آگاهی و ابراز «عشق به ابژه» می‌دانند. کوهات دیدگاه جدیدی را طرح کرد که در آن خودشیفتگی، دفاعی در برابر عشق ابژه نیست، بلکه واکنشی آسیب‌گونه به گسست روابط وابسته به بقای «خود» با دیگران مهم است. البته برای روانکاوان کلاسیک عشق به ابژه، به معنی تمایلات جنسی پالایش شده است. باین‌حال، تعریف عشق این‌گونه نیست، بلکه به معنای مراقبت، مهربانی، محبت یا حس نگرانی شخصی است، برخی کارکرد نگرش‌های خود شیفته‌وار را حفاظت از خود در برابر خطرات عشق می‌دانند، به‌طوری‌که عشق به ابژه با این خطر (طرد و یا تحقیر) همراه است که انتظار دارد دیگری در نقش خود/ابژه به او پاسخ دهد. در عمل، برخی از نظریه‌پردازان روابط ابژه به این موضوع اذعان می‌کنند که خودشیفتگی دفاعی در برابر دوست‌داشتن به شیوه‌های غیرجنسی است. باین‌حال، باید خاطر نشان کرد که آن‌ها تمایل دارند در بیماران بزرگسال، بر این حالت تدافعی

متمرکز شوند که اصولاً از یک سازمان روان‌شناسی نابالغ و خودمحور نشأت می‌گیرد و نه از یک نگرش خود حمایتی قابل درک و اساساً سالم از «خود». البته این تفاوت در دیدگاه، رویکرد درمانی کاملاً متفاوتی را تعیین می‌کند.

«کوهات» پیوند اصلی بین خود و اُبژه را به صورت رابطه خود/اُبژه می‌دید و این پیوند را برای سلامت و تحول «خود» ضروری می‌دانست. به نظر ما، سیر تکامل دیدگاه روابط اُبژه که تأکیدش بر انسجام و تحول «خود» است، به دو دلیل به تأخیر افتاد. اول به دلیل پایبندی به نظریه غریزی فروید و دوم به این دلیل که روان‌کاوان، بیمارانی را که درگیر مسایل مربوط به «خود» بودند، خودشیفته می‌دانستند. این خودشیفتگی که یا به دلیل تثبیت در مرحله‌ای از خودشیفتگی اولیه و یا به صورت موقعیت خودشیفتگی ثانویه بروز پیدا می‌کرد، جنبه محافظتی داشت. خودشیفتگی ثانویه که مملو از حس نفرت حاصل از آسیب‌ها و طردهای گذشته است، حالت تدافعی غیرقابل توجهی در برابر خطرات شکل‌گیری رابطه عاشقانه با اُبژه است؛ یعنی، نگرش تحریف‌شده آسیب‌زا (انتقال). کوهات، مفهوم «خودشیفتگی» را با تأکید بر اینکه این نیازها انحراف از وضعیت سلامتی هستند؛ از حالت ارزشی خارج کرد، یعنی، به لحاظ تکاملی نیازهای خود/اُبژه را مشروع دانست و بیان کرد که آن‌ها در نتیجه گسیختگی‌های روابط خود/اُبژه اولیه به وجود می‌آیند. صورت‌بندی روابط خود/اُبژه کوهات از این نظر ساختارشکنانه بود که دنیای - اُبژه گستره‌ای از کارکردهای پایدار را در تمامی زندگی ارائه می‌دهد و به نظر ما اهمیتی برابر با این دیدگاه را دارد که غریزه، ماهیت اصلی پیوند بین خود و اُبژه‌هایش را شکل نمی‌دهد. روان‌شناسی خود، از این حیث، نظریه «روابط اُبژه» نظام‌مند دقیقی محسوب می‌شود که در آن اهمیت پیوند با اُبژه به دلیل فراهم کردن کارکرد خود اُبژه نقش مهمی دارد. به همین دلیل، روان‌شناسی «خود» نامی بی‌مسمی است و ما نیز همانند باخ معتقدیم که نظریه «خود اُبژه» نام مناسب‌تری است.

ما نیز همانند بسیاری از درمانگران بر این باوریم که به دشواری می‌توان فهمید که چه چیزی درباره خود یا اُبژه «واقعی» یا «عینی» است و چه چیزی «غیرواقعی» یا «ذهنی». در عمل، عامل تعیین‌کننده این تمایز درمانگر بوده است، به طوری که بیمار و

درمانگر به طور ضمنی توافق کرده بودند که درمانگر همه «واقعیت» را می‌داند. کوهات در سال ۱۹۵۹ بیان کرد که تجربه تحلیل‌شونده و واکنش‌های درمانگر به او را نه تنها می‌توان از جنبه روابط بین فردی اولیه بیمار بررسی کرد، بلکه این تجربه را می‌توان بر اساس واکنش‌های «واقع‌بینانه» درمانگر به بیمار نیز سنجید (۲۱۹: ۱۹۵۹). فارغ از اینکه چقدر این واکنش‌ها کوچک و سطحی باشند. بعدها، هنگامی که کوهات مفاهیم نظری خود را در روان‌شناسی خود گسترش داد، بر اهمیت هر دوی این عوامل در درک تجربه بیمار تأکید کرد. اتوود و استرلو (۱۹۸۴) استرلو، برنندچفت و اتوود (۱۹۸۷) ولف (۱۹۸۶) تعامل بین دیدگاه‌های فرد مورد تحلیل و درمانگر را به‌منزله عامل تعیین‌کننده در تجربه بیمار بررسی کردند. لازم به ذکر است که این بررسی در ابتدا توسط فرزنی (۱۹۳۱ الف، ۱۹۳۱ ب)، ریکمن (۱۹۵۰) و بالینت (۱۹۴۹) انجام شد. اتوود و استرلو این فرایند را بین‌ذهنیتی نامیدند، اصطلاحی که به نظر ما عناصر اساسی نظریه روابط اُبژه و روان‌شناسی خود را یکجا با هم دارد: در فرایند بین‌ذهنیتی تجربه بیمار در چارچوب تعاملی درک می‌شود که این تعامل تحت تأثیر تجربه ذهنی بیمار و درمانگر است.

نظریه روان‌شناسی خود اولیه که کوهات آن را شرح داد، به‌روشنی بیان می‌کند که شخصیت و رفتار واقعی خود اُبژه یا به‌اصطلاح خود اُبژه‌ها، ماهیت تجربه فرد را شکل می‌دهند. نظریه روان‌شناسی خود معاصر، با تأکید بر اهمیت پذیرش اعتبار تجربه ذهنی بیمار در تعامل بین بیمار و درمانگر، بر بُعد تجربه‌ای تأکید می‌کند؛ یعنی این سؤال که این تجربه چگونه شکل می‌گیرد را کنار گذاشته و از پذیرفتن نقش اصلی محیط فاصله می‌گیرد، اگرچه در عمل روان‌شناسان خود همچنان این عامل را محوری می‌دانند. از آنجایی که تجربه خود اُبژه به‌وسیله عوامل دیگری غیر از عامل محیطی ایجاد می‌شوند، نقش خیال‌پردازی را نیز باید در نظر گرفت که در روان‌شناسی خود، هم در نظریه و هم در عمل نادیده گرفته شده است. در فصل روان‌شناسی خود، دیدگاه بکال نسبت به کارکرد خیال‌پردازی در روابط خود اُبژه شرح داده می‌شود (۱۹۹۰ و ۱۹۸۵: ۱۹۸۱).

با توجه به اینکه احتمالاً فصل‌های این کتاب به ترتیب خوانده می‌شود، چنانچه با

نظریه و کاربرد روان‌شناسی خود‌آشنایی ندارید، ابتدا فصل آخر را مطالعه کنید.

## یادداشت پایانی

۱. به نظر باخ مناسب‌ترین نام برای روان‌شناسی خود، نظریه «خود‌آبژه» است (۱۹۸۱، مکاتبات شخصی).
۲. فریزی بر اهمیت تأثیرات آسیب‌زا و گاهی ضربه‌زننده رفتار بزرگسالان بر کودکان تأکید می‌کند، مثلاً وقتی بزرگسال به طور ناهوشیار ارضاء امیال جنسی شهوانی و غیر شهوانی خودش را با نگرش شوخ‌طبعانه و به‌صورت ملایم نسبت به کودک برآورده می‌کند (بالینت، ۱۹۸۴؛ فریزی، ۱۹۳۳).
۳. بنا بر سوترلند (۱۹۸۹) فربرن از کار ساتی آگاه بوده و آن را مهم می‌دانست.
۴. هر دوی این نقطه‌نظرات با ایده‌های بیون درباره کارکرد دربرگیرندگی مراقب هم‌راستا است.
۵. بالینت (۱۹۶۸:۳۵) بیان کرد که اولین نظریه فروید در مورد روابط بسیار ابتدایی نوزاد با محیطش خود شیفته‌وار نیست، بلکه تا حدودی به شکل روابط آبژه تکامل نیافته است: «یافتن آبژه درحقیقت یافتن مجدد آن است» (فروید ۲۲۲ : ۱۹۰۵).